

نوافلاطونیان ، فیلسوفان عارف

مهدی سیاح زاده

بنیان گذار مکتب نوافلاطونی، «فلوطين plotinus» است که در قرن سوم میلادی (۲۷۰-۲۰۵) (حدود هزار سال پیش از ظهور مولوی) می زیسته است. او با بیان فلسفه ی «نوافلاطونی» در واقع اساس الهیات کاتولیکی را بنیان گذارد. فلوطين بسیار متأثر از افلاطون است و به او ارادت مخصوص دارد. از نظر فلوطين، این دنیای واقعی که پیرامون ما هست، ارزش دل بستن ندارد. دنیای حقیقی و پر شکوه، «دنیای دیگر» است که مسیحیت آن را «ملکوت آسمانی» نام گذاشته است که انسان باید برای رسیدن به آن، دنیای واقعی پیرامون خود را به هیچ انگارد.

این نظر در واقع به نظریه ی «مُثل» افلاطون باز می گردد. افلاطون معتقد بود که دنیایی که برای ما محسوس است و هم اکنون پیرامون ما هست، نسخه ی بدلی دنیایی است که ما پیش از تولد خود آن را دیده ایم. به عقیده ی افلاطون، «آن

جهان» یا «دنیای حقیقی» که نام آن را «مُثل» گذاشته، بسیار کامل، زیبا، پرشکوه و در ضمن نامیرا و جاودانی است و «این جهان» یا «دنیای واقعی»، چون بدل آن «دنیای حقیقی» است، بسیار ناقص، در مواقعی بسیار زشت، ملال انگیز و در عین حال میرا و فناپذیر است. در حقیقت این جهان ما «مِثْل مُثْل» است. و چون ما نهایت زیبایی و کمال را قبلاً در ذهن داریم، این است که هر چیزی را که در این «جهان بدلی و ناقص» می بینیم، با الگوهای کامل و زیبای «آن جهان» مقایسه می کنیم. ولی از آنجاییکه همواره به «جهان محسوس» پیرامون خود توجه داریم، زیبایی «آن جهان» را به خاطر نمی آوریم. برای تفهیم این موضوع مثال «غار» را می زند که اگر خواستید می توانید به کتاب های فلسفه مراجعه کنید.

مولوی نیز در همین زمینه بسیار سخن گفته است. می گوید آنچه هست «جهان حقیقی» است و جهان محسوس ما سایه ی آن است. بطور مثال می گوید ما مانند آن صیادی هستیم که سایه ی مرغی را در زمین می بیند، گمان می کند که مرغ است و به دنبال آن سایه می دود تا شکارش کند.

سراسر عمر ما در پی دویدن و صید سایه است، بی آن که به اصل سایه توجه کنیم:

مرغ بر بالا و زیر آن سایه اش
می دود بر خاک، پرّان مرغ و ش
ابلهی صیاد آن سایه شود
می دود چندان که بی مایه شود
بی خبر کان عکس آن مرغ هواست
بی خبر که اصل آن سایه کجاست
تیر اندازد به سوی سایه او
ترکشش خالی شود از جستجو
ترکش عمرش تهی شد، عمر رفت
از دویدن در شکار سایه نَفْت

مثنوی ۴۱۷/۱

فلوطین نیز به بیانی دیگر همین را می گوید. از آنجایی که گمان می کنیم مولوی و بسیاری از حکما و عرفای اسلامی تحت تأثیر فلسفه ی افلاطون و همین فلوطین بوده اند، بگذارید کمی در باره ی زندگی او و نظریاتش صحبت کنیم.

فلوطین در مصر به دنیا آمده و هنگام جوانی در اسکندریه درس خواند و تا سی و هشت سالگی در همان شهر بود. چندی بعد به روم رفت و در آنجا «مکتب نوافلاطونی» را بنیان گذارد.

برای این که خیلی خلاصه و ساده نظریه ی او را بیان کنیم، فقط در باره ی سه اصطلاح او توضیح می دهیم: اول اصطلاح «احد» است که همان خدا است و دوم واژه ی Nous است که به معنی «روح» گرفته شده است. فلوطین می گوید: «نوس» یا روح مانند اشعه ی نور است که از منبع نور یعنی «احد» (خدا) صادر شده است و «احد» خود را در این «پرتو صادر شده ی از خود» می بیند.

سومین اصطلاحی که فلوطین به کار می برد «نفس» است. اما این نفس با آنچه ما می شناسیم تفاوت دارد. نفس از دید فلوطین خود به خود بد نیست. (در حالیکه اغلب نفس را بد می دانند. حتی گمان می شود که مولوی نیز نفس را مذموم می داند. اما این طور نیست. مولوی نیز مانند فلوطین به «نفس الهی» یا «نفس کل» و چندین نفس دیگر اعتقاد دارد.)

از نظر فلوطین، دید نفس نسبت به جهان دو سویه است. اگر به جهان مادی توجه کند به ذلالت می رسد و اگر رو به سوی جهان معنا داشته باشد، با لذت و شادی جاودانی قرین می گردد. فلوطین می گوید با آن که «این جهان» نسخه ی بدلی «آن جهان» است، معهذا بدان معنی نیست که جهان مادی ما یک پدیده ی بد است. به نظر فلوطین جهان محسوس پیرامون ما، می تواند زیبا هم باشد. خودش در یکی از رساله هایش می گوید: چه کسی می تواند از شنیدن یک نوای جانبخش موسیقی لذت نبرد. چه کسی می تواند از دیدن تقارن ها و تطابق ها و نظم هندسی جهان، از دیدن تصاویر نقاشی که نقاشان به زیبایی خیره کننده ای رسم می کنند به شوق نیاید و زیبایی احترام برانگیز «احد» (خدا) را به یاد نیاورد. فقط کوردلان هستند که این چنین اند.

فلوطین معتقد است که اگر «نفس» به درون و روح توجه کند، جهان به وجه حیرت انگیزی زیبا خواهد شد. ولی افسوس که اغلب «نفس» ها به خارج از خود، به «بیرون» گرایش دارند. این است که جهان رو به زشتی گراییده است. (نقل به مضمون از کتاب: «تاریخ فلسفه ی غرب» اثر: برتراند راسل)